



مواجهه با عشق هوگو زندگی و رابطه گذشته‌اش را رها کرده حالا به عجیب‌ترین شکل ممکن بدل شده به شخصیتی وابسته و شکننده که هر لحظه بیم فرو ریختنش می‌رود.

آنچه نویسنده را بیش از هر چیز موفق نشان می‌دهد، مواجهه‌اش با پیچیدگی‌های درون آدمی است. او عشق را با همه پیچ و خم‌ها و بن بست‌هایش به ما نشان می‌دهد. عشقی زنانه را که با عشق مردانه تفاوت‌های بسیاری دارد. عشق جزئی‌نگرانه در برابر يك احساس کل‌نگر. اولی ویران می‌شود بی‌این‌که بفهمد و دومی ویران می‌کند بی‌آن‌که بخواهد. از این رو می‌بینیم آنچه استر شخصیت زن داستان تجربه‌اش می‌کند، بیش از آن‌که عشق به نظر بیاید توهمی گذراست، رابطه‌ای مبهم و پریشان که حال مخاطب را هم می‌تواند به هم بریزد و درگیر خود کند. مدام به این فکر کند که آیا هوگو، استر را به بازی گرفته یا قصدی ندارد و تنها مسیر خودش را پیش می‌رود. نویسنده مطلب طبیعتاً تا اینجای کار تلاش کرده

منطقی از «تصرف عدوانی» حرف بزند، اما این آخرکاری می‌خواهد صاف و مستقیم در چند سطر يك خلاصه از ماجرا به شما ارائه کند، انگار که پرسیده باشد بالاخره ماجرا چه بود... از من بپرسید می‌گویم هوگو از اولش هم عاشق استر نبود، هوگو عاشق پرستیده شدن بود و این همان کاری بود که استر انجامش می‌داد. شاید هم اشتباه کنم، شما هم بخوانیدش و ببینید چه نظری دارید. [

«کلمه‌ها می‌توانند مثل خاکستر سبک و سوخته باشند؛ مثل خاکستر راحت و سبک پراکنده شوند، بی‌هدف بچرخند و هر جایی سقوط کنند. کلمه‌ها سنگ بنای ماندگار و نقطه ثقل حقایق و معانی نیستند، آنها می‌توانند فقط صداها را باشند که مردم با آنها سکوت را پر می‌کنند.»

هر چند نویسنده حرفش را واضح بیان نمی‌کند، اما می‌بینیم هوگو همه هستی استر را تحت تأثیر قرار می‌دهد، اما حتی حاضر نیست که مسئولیت این استثمار را به عهده بگیرد. وضعیت استر در رابطه با هوگو به شدت پیچیده و در عین حال ساده است. بارهکاری ساده می‌شود به این رابطه پایان داد، اما چه چیز در این میان است که باعث می‌شود این رابطه عجیب ادامه پیدا کند؟

معلوم است دیگر... استر به تاراج رفته که حاضر نیست ببذیرد هوگو مانند او عاشق نیست. پس ناامید نمی‌شود و رفته رفته تبدیل می‌شود به آدمی دیگر. به زنی که درگیر يك رابطه بیمارگون است،

اصلاً بیمار عاشق است و نمی‌تواند با واقعیت عشق یکطرفه‌اش کنار بیاید. عشق از او زندگی آرامش ناآرامی مطلق را می‌سازد که مخاطب دیگر نمی‌تواند تصویر زنی مستقل را از او داشته باشد، زنی که عاشق فلسفه‌است و ابتدای داستان و در

چرا «تصرف عدوانی» عاشقانه پرترفداری است؟

شرح درد اشتیاق



زینب مرتضایی‌فرد
نویسنده

مشاهده شده که توانسته او را به موضوع و اتفاق بسیار نزدیک کند. در ابتدای این رمان کوتاه با يك زن موفق روبه‌رویم که زندگی‌اش دچار تحولات اساسی می‌شود، تحولاتی که عشق آنها را رقم می‌زند. وقتی «استر نیلسون»، شاعر و مقاله‌نویس ۳۱ ساله به سخنرانی درباره «هوگو راسک»، هنرمند شناخته‌شده دعوت شد، عاشق او می‌شود و احساس می‌کند هیچ‌کس مانند او تاکنون در زندگی‌اش او را درک نکرده است.

صحبت‌های طولانی بین آنان منجر به تصمیمی مهم در زندگی «استر» می‌شود. او گذشته‌اش را رها می‌کند و قلبش را به روی «راسک» باز می‌کند اما انتظارش از عشق برآورده نمی‌شود. مرد داستان توانایی دل‌سپردن را ندارد. «استر» را رها نمی‌کند، او را ترک نمی‌کند و از او نمی‌خواهد از زندگی‌اش بیرون برود اما از رویارویی با او اجتناب می‌کند.

همین موضوع سبب می‌شود «استر» همچنان احساس کند بارقه‌امیدی به این رابطه می‌تابد که ارزش ماندن دارد. هر بار تصمیم می‌گیرد او را ترك کند با اشاره‌ای ماندنی می‌شود. در بخشی از کتاب این حس چنین توضیح داده شده است: «وقتی آدم عاشق است و عشقش پذیرفته شده، تنش احساس راحتی می‌کند. برعکس وقتی عشق بی‌پاسخ می‌ماند، احساس می‌کند وزنش سه برابر شده است. عشق نوپا روی لبه باریکی می‌رقصد. ممکن است آدم دوباره وزن و واقعیش را احساس نکند، که این خود می‌تواند در آدم‌های مضطرب، باتجربه، و آینده‌نگر، یا در آنهایی که مثل «استر» این قدر امیدوار و خوش‌باور نیستند، میزانی از تردید پدید آورد.»

عشق زنانه

نویسنده دوربینش را زوم می‌کند روی جزئیات و نشان می‌دهد زن چگونه در عشق جزئی‌نگرانه پیش می‌رود، چطور هر حرکت ساده و حرف بی‌دلیل مرد را يك چرخه معنایی می‌بیند و خود را در آن اسیر می‌کند. تفسیرهای عجیب و غریب از آن می‌سازد و با همین تفاسیر شخصی هم شاد و غمگین می‌شود. او شکست می‌خورد و به‌زودی از يك زن موفق تبدیل می‌شود به موجودی شکست‌خورده و تنها که دل‌داری‌های دوستانش را هم برنمی‌تابد. آیا نویسنده مرد را برای پیش آمدن این موقعیت مقصر می‌داند؟ می‌شود تقریباً به قطع گفت نه. نویسنده نشان می‌دهد زن چگونه دچار تفسیرهای نادرست از عشق می‌شود و همین تفاسیر هم بیش از هر چیز موجب شکست او می‌شود:

عشق تصرف عدوانی است، از نوع غیر قابل پیگردش. همه چیز را می‌گیرد و نمی‌توانی به جایی هم شکایت ببری. نمی‌توانی که چه عرض کنم... اصلاً نمی‌خواهی... شکایتی نداری، این به قول ابوعلی

سینا بیماری را دوست داری و مدام بیشتر اجازه می‌دهی تصرف شوی. چه داستان‌هایی در جهان که با همین ماجرای تصرف داوطلبانه شکل نگرفته است... و همه می‌دانیم داستان‌های عاشقانه همیشه پرترفدارند و هنوز از نوع عامه‌پسندشان گرفته تا غیرعامه‌پسند در همه جهان خوانده می‌شوند.

یکی از این تصرفات که البته در بازار کتاب ایران هم می‌توان کتاب فاتح دانستش، «تصرف عدوانی» با زیر عنوان داستانی درباره عشق است. کتابی نوشته لانا اندرشون نویسنده سوئدی که با ترجمه سعید مقدم از سوی نشر مرکز روانه بازار شده و طی چند سال چاپ سی و پنجم خود را هم پشت سر گذاشته است.

شاید به نظر چندان غیر عادی نباشد، گفتیم دیگر... روایت عشق همیشه پرترفدار است. اما واقعیت این است که نوشتن از عشق هم بسیار دشوار است، سوژه مهمی است که اغلب نویسندگان ادبیات داستانی جهان بارها سراغش رفته‌اند، فیلسوف‌ها، روانشناس‌ها و جامعه‌شناس‌ها همگی از آن گفته و نوشته‌اند، و خلاصه آنقدر درباره‌اش حرف هست که سخت می‌شود درباره‌اش روایت تازه و متفاوتی ارائه کرد. به همین خاطر می‌رویم سراغ «تصرف عدوانی» تا ببینیم خانم اندرشون چگونه توانسته روایتی پرترفدار و به تبع آن تأثیرگذار از عشق بنویسد.

عشق منهای کلیشه

نوشتن داستان عاشقانه بیش از هر چیزی در جهان آماده کلیشه‌ای شدن است. آماده این‌که بشود یکی از هزاران داستان دیگری که خواننده یا دیده و تجربه کرده ایم. حالا چگونه می‌شود این داستان تکراری را متفاوت نوشت؟ سوال خوبی است، مسلماً نویسنده يك روایت شخصی از عشق دارد، يك تجربه زیسته یا از نزدیک

